



گاهنامهٔ هنر و مبارزه

16 مارس 2011

<http://bbrecht.blogfa.com>

ادبیات مارکسیستی

کلاس ترجمه از فرانسه به فارسی

توسط حمید محوی

برتولت برشت

پنج مشکل برای نوشتن حقیقت

1935

در

نوشته ها دربارهٔ ادبیات و هنر 2

دربارهٔ واقع گرایی

1938-1933



برتولت برشت :

پنج مشکل برای نوشتن حقیقت

1935

امروز اگر کسی بخواهد علیه دروغ و ناآگاهی مبارزه کند و حقیقت را بنویسد، باید دست کم از عهدۀ پنج مشکل بر بیاید. در شرایطی که همه جا حقیقت را پنهان می کنند، می بایستی شهادت نوشتن آن را داشته باشد. در شرایطی که همه جا بر حقیقت سرپوش می گذارند باید هوش و ذکاوت باز شناسی آن را داشته باشد. باید بتواند هنرمندانه حقیقت را به سلاحی قابل دسترسی و کارا تبدیل سازد، و به اندازه کافی دارای قدرت تشخیص باشد تا آن را به دست افرادی بسپارد که از آن به شکل مؤثر استفاده کنند. باید به زیرکی آن را میان آنها منتشر کند. البته برای آنهایی که تحت شرایطی می نویسند که حکومت فاشیستی قدرت را قبضه کرده، این مشکلات بزرگتر است. ولی افرادی هستند که رانده شده و یا فرار کرده اند، و حتی آنهایی که در کشورهای به سر می برند که آزادی بورژوازی حاکم است، پیوسته باید با همین مشکلات رویارویی کنند.

1. شهادت نوشتن حقیقت

کاملاً طبیعی است که نویسنده باید حقیقت را بنویسد، به این معنا که نه آن را به سکوت برگزار کند و نه خفه کند و نه این که به خطا بنویسد. نویسنده نباید در مقابل قدرت های حاکم واپس بنشیند و یا ضعیف تر ها را بفریبد. ولی طبیعتاً در نبود هم بایی با

توانمندان و پی روی نکردن از آنان مشکلات زیادی را به بار می آورد و از سوی دیگر فریفتن ضعیف تر ها پاداش و مقام بیشتری خواهد داشت. به عبارت دیگر وقتی خوشایند توانمندان نباشیم، باید از دارندگی و رفاه چشم پوشی کنیم. چشم پوشی از کار مزد برای کار انجام شده، یعنی چشم پوشی از کار به مفهوم رایج و باز هم یعنی چشم پوشی از ارج و مقامی که اربابان قدرت معمولا به برخی افراد اعطا می کنند و به طور کلی یعنی چشم پوشی از هر گونه پاداش و قدردانی و افتخار. برای چنین چشم پوشی هایی باید شهامت داشت. دوران هایی که خفقان در حد اعلی حاکمیت دارد، عموما خیلی از دروازه های بزرگ تمدن و کمال مطلوب حرف می زنند. در چنین دورانی، غالبا حرف زدن از مسائل نازل مانند خوراک روزانه و مسکن برای کارگران، تبلیغ برای روح فداکاری به عنوان مزیت اخلاقی، به شهامت نیازمند است. در دورانی که گوش دهقانان را با سخنان ظاهرا زیبا پر کرده اند، حرف زدن از تراکتور و ابزار ماشینی و علوفه ارزان که کاری را که این همه آن را گرامی می دارند ساده تر می سازد، شهامت می خواهد. وقتی روی امواج جار می زنند که یک فرد بی سواد و بی فرهنگی از فرد دانشمند بهتر است، شهامت می خواهد بپرسیم که : بهتر برای کی؟ شهامت می خواهد که وقتی از نژاد برتر و نژاد پست حرف می زنند، بپرسیم آیا بر حسب اتفاق گرسنگی و ناآگاهی و جنگ مولد اختلالات جسمی نیست؟

نویسنده وقتی با شکست روبرو می شود، یعنی حقیقتی که به خود او مربوط می شود، برای اعتراف و پذیرش آن به شهامت نیاز دارد. خیلی ها تحت تأثیر آزار و اذیت قابلیت تشخیص اشتباهاتشان را از دست می دهند. زیرا مورد آزار و اذیت قرار گرفتن برای آنها بدی مطلق است. آزار دهندگان بد طینت ها هستند، زیرا آزار می دهند. آنهایی که آزار دیده اند، به این علت بوده است که آدم های خوبی بوده اند. باین وجود، این خوبی زیر ضرب قرارگرفته، در هم شکسته و به

ناتوانی تنزل داده شده است و در نتیجه، این خوبی ناتوان بوده و انسجام نداشته است، یعنی فرد خوبی که با این حال نمی توان روی آن حساب کرد - نوعی خوبی سست.

در واقع نمی بینیم و نمی خواهیم بپذیریم که خوبی در موقعیت ناتوانی قرار گیرد، همان طور که باران را باید بپذیریم که مرطوب باشد. باید شهادت داشته باشیم و بگوییم که خوب ها شکست خوردند نه به این دلیل که خوب بوده اند، بلکه به این دلیل که ناتوان بودند. البته که باید حقیقت را نوشت، ولی حقیقت در مبارزه علیه دروغ معنا پیدا می کند، و در این مورد نیز باید دانست که کلی گویی های مبهم، و کار بست سبک نگارش ظریف و کلمات و جملات دو پهلوی و چند پهلوی، مشخصا از خصوصیات دروغ است. وقتی فردی را از دیگران تفکیک می کنیم و می گوییم که او حقیقت را گفته است، به این مفهوم است که برخی، و یا بسیاری، و یا حتی یک نفر، کلی گویی های مبهمی مطرح کرده اند و یا این که مشخصا دروغ گفته اند. ولی باز شناسی حقیقت گویی نزد فرد به این معنا است که او نکته ای کارا، عینی و انکار ناپذیر را بیان کرده است و در واقع چیزی را گفته است که باید گفته می شد.

شهادت این نیست که در بخشی از جهان که هنوز نوشتن مجاز می باشد، روی بدی ها و فجایع جهان شکوه و شکایت کنیم و بگوییم که ابتدال پیروز شده است. خیلی ها احساس دلیری می کنند، گویی که لوله های توپ آنها را نشانه گرفته اند، در حالی که چیزی بیش از دو عدسی دوربین تأثر نبوده است. در منطقه ای که افراد صلح طلب خوشایند به نظر می رسند، فراخواست های کلی شان را فریاد می زنند، و برای تمام جهان در خواست عدالت و آزادی می کنند، یعنی مواردی که پیش از این خود آنها هیچ کاری برای آن انجام نداده اند. برای آنها حقیقت باید با ریتم و آهنگ و ادبیات خبره هم راه باشد تا احساساتشان را به هیجان آورد، ولی از لحظه ای که برای درک حقیقت

پای اعداد و ارقام و واقعیت عربان و ضرورت بررسی و پژوهش به میان می آید، دست و پایشان را گم می کنند، و خود را در آنها نمی یابند. از نویسندگان می بیند، بیچاره آنها حقیقت را می نویسد، ظاهر را می بیند. بیچاره آنها که حقیقت را نمی دانند.

2. هوش و ذکاوت بازشناسی حقیقت

به همان گونه که نوشتن حقیقت مشکل است، به ویژه از این روی که همه جا آن را در خفا نگه می دارند، در نتیجه نوشتن و یا ننوشتن حقیقت غالباً در اذهان عمومی به عنوان موضوعی اخلاقی تلقی می شود، و بر این پایه، تصور می کنند که برای گفتن حقیقت تنها کافی خواهد بود که افراد شهامت داشته باشند. ولی با چنین پنداری، دومین مشکل را فراموش می کنند، زیرا پیش از بیان حقیقت، باید آن را جستجو کرده و بیابیم. نه، پی بردن به حقیقت، به هیچ روی، کار ساده ای نیست.

پیش از همه تشخیص انتخاب حقیقت است که باید مطرح گردد، به این معنا که باید بدانیم که این کدام حقیقت است که ارزش گفتن را دارد. به این ترتیب است که، به عنوان مثال، می توانیم بگوییم تمام کشورهای متمدن یکی پس از دیگری در بربریت فرو می روند. علاوه بر این می دانیم که جنگ داخلی، که با امکانات دهشتناکی انجام می گیرد، هر روز بیش از روز گذشته به جنگ بیرونی نزدیک می شود، و سرانجام از این بخش از جهان تل خاکستری بیش باقی نخواهد گذاشت. این حقیقتی است که در آن هیچ تردیدی نمی توانیم داشته باشیم، ولی طبیعتاً حقایق دیگری نیز وجود دارد. خلاف حقیقت نیست که بگوییم صندلی قطعه ای است که روی آن می نشینند، و یا باران از بالا به پائین می افتد. خیلی از نویسندگان از این گونه حقایق را می نویسند که

احتمالا تابلوهای طبیعت بی جانی را تداعی می کنند که روی دیوارهای کشتی ای آویخته اند که در حال غرق شدن است. برای آنها نخستین مشکلی که در این جا مطرح کردیم فاقد ارزش بوده، و هیچ احساس گناهی هم در این زمینه ندارند و وجدانشان آسوده است، و حضور قدرتمندان در رنگ آمیزی آنها اختلالی ایجاد نمی کند، همان گونه که صدای فریاد قربانیان آرامششان را بر هم نمی زند. بیهودگی در شیوه رفتارشان بدبینی شگرفی در آنها ایجاد می کند، با این وجود با فروش چنین احساساتی پول خوبی نیز از آن به دست می آورند. به این ترتیب می بینیم که حقیقتی که آنها از آن حرف می زنند در ردیف همان صندلی و باران است، ولی معمولا به شکلی آن را عرضه می کنند که گویی موضوع خیلی مهمی را مطرح کرده اند. باید پرسید که آیا این سرشت آفرینش هنری است که برای هر چیزی که هنرمند مطرح می کند، باید آن را پر اهمیت جلوه دهد.

ولی باید از نزدیک دید که نزد آنها صندلی چیزی نیست به جز صندلی و نه هیچ چیز دیگری، و هیچ کس نیز نمی تواند با باریدن باران از بالا به پائین مخالفت کند.

چنین افرادی حقیقت، آن حقیقت ارزشمند را در نمی یابند. افراد دیگری نیز با این که خطرات قدرت های حاکم را می بینند با بی باکی و پذیرش محکومیتشان به فقر، واقعا به مسائل ضروری می پردازند، ولی با این وجود از عهده کشف حقیقت برنمی آیند. علت این است که آگاهی کافی ندارند و انباشته از پیش داوری هایی هستند که از دوران قدیم باقی مانده و تنها به پوششی زینده آراسته شده است. از دیدگاه آنان، جهان خیلی به هم ریخته بوده و از رویدادهای آن بی اطلاع هستند و یا این که رابطه ای بین آنها نمی بینند.

نیک پنداری و درستی به تنهایی کافی نیست، بلکه باید به کسب دانش و آگاهی مناسب همت گماشت و به همین نسبت روش های مناسبی را به کار بست.

در این دوران بغرنج که جهان آبستن تحولات بزرگی است، نویسندگان نیازمند کسب آگاهی به دیالکتیک ماتریالیست، اقتصاد و تاریخ هستند. کسب این دانش و آگاهی می تواند از راه مطالعه کتاب ها و به کار بردن آن در عمل امکان پذیر گردد. خیلی از حقایق هستند که می توان از راه های بسیار ساده کشف کرد، قطعات و پرده های پراکنده حقیقت یا داده هایی که سرانجام ما را به کشف حقیقت هدایت می کند. وقتی خواست و آرزومندی برای کندوکاو در ما وجود داشته باشد، آگاهی به روش همیشه کار ساز است، ولی در عین حال می توانیم بی آن که روش خاصی را به کار ببندیم و یا بی آن که جستجو کنیم، حقیقت را بیابیم.

با این وجود، حقیقتی که بر پایه اتفاق به دست آمده، در بازنمایی حقیقت به همان دقتی نیست که آنی که بر اساس روش و فن آوری حاصل گردیده است. افرادی که به حوادث کوچک و جزئی می پردازند، قادر به درک وقایع جهان اطراف نبوده و آن را قابل دسترسی نمی سازند. در نتیجه می بینیم که حقیقت به چه کار می آید، و نه چیز دیگری. چنین افرادی پاسخ گوی ضروریات حقیقت نیستند.

اگر کسی حاضر به نوشتن حقیقت باشد، و بتواند آن را تشخیص دهد، هنوز سه مشکل دیگر در پیش خواهد داشت.

3. هنر در تبدیل حقیقت به سلاحی کارا

اگر ضرورتی برای بیان حقیقت وجود داشته باشد، به دلیل پیامدهایی است که برای زندگی عملی در بردارد. از آن دسته از حقایقی که به هیچ نتیجه ای

نمی رسد، یا تنها به نتایج اشتباه آمیز می انجامد، می توانیم به نظریه رایجی اشاره کنیم که می گوید رژیم بربر در برخی کشورها حاصل بربریت است. بر پایه چنین بینشی، فاشیسم محصول تهاجم بربریتی بوده که در این کشورها فراگیر شده و می بایستی کمابیش آن را با رویدادی طبیعی برابر بدانیم.

بر پایه چنین بینشی، فاشیسم سومین راه است، به این معنا که با پشت سر گذاشتن سرمایه داری و سوسیالیسم، راهی جدید را بین این دو پیشنهاد می کند.

چنین بینشی بر این باور است نه تنها سوسیالیسم بلکه نظام سرمایه داری نیز می توانست بی آن که فاشیسم به وجود بیاید، تداوم پیدا کند. روشن است که نظریه فاشیسم، تسلیم در برابر فاشیسم است.

فاشیسم مرحله ای تاریخی از نظام سرمایه داری بوده، یعنی در عین حال حاوی چیزی تازه و قدیمی می باشد. در کشورهای فاشیست، سرمایه داری تنها در شکل فاشیستی آن وجود دارد. فاشیسم تنها می تواند به عنوان بی شرمانه ترین و ظالمانه ترین و عوام فریب ترین نوع سرمایه داری مطرح شده و به همین دلیل باید با آن مقابله شود.

به این ترتیب اگر اعلام می کنیم که دشمن فاشیسم هستیم، چگونه باید از حقیقت فاشیسم حرف بزنیم و از نظام سرمایه داری که منشأ اصلی آن بوده است، حرف بزنیم؟

پرسش این جاست که چنین حقیقتی چگونه می تواند در زمینه عملی تأثیر گذار باشد؟

آنهایی که می گویند ما علیه فاشیسم هستیم، ولی علیه نظام سرمایه داری مبارزه نمی کنند، و با این وجود، از بربریتی که از بربریت حاصل آمده شکایت دارند، شبیه کسانی هستند که می خواهند سهمشان را از گوشت گوساله بریان بگیرند ولی نمی

خواهند گوساله را بکشند، می خواهند گوشت گوساله را بخورند ولی نمی خواهند خون حیوان را ببینند. چنین افرادی مخالف مناسبات تولیدی و مالکیت خصوصی که به بربریت دامن زده است نیستند، آنها تنها مخالف بربریت هستند. چنین افرادی علیه بربریت فریاد می شکند، در حالی که در کشورهایی به سر می برند که همان مناسبات در پیوند با اصل مالکیت خصوصی حاکم است.

اعتراض کردن به موازین بربر می تواند برای آنهایی که فکر می کنند چنین قوانینی برای کشورشان ناباورانه است، موقتا تأثیر گذار باشد. در برخی کشورها مالکیت خصوصی با روش های خشونت آمیز حفاظت می شود، در این صورت دموکراسی می تواند برای آنها کار ساز باشد، یعنی مالکیت خصوصی بر وسایل تولیدی را تضمین کند. انحصار کارخانه ها، معادن، املاک زمینی در همه جا به بربریت می انجامد، ولی چنین رابطه ای تنها کمابیش به چشم دیده می شود. بربریت در صورتی به شکل آشکار دیده می شود که تداوم انحصارات تنها با ایجاد دیکتاتوری عریان تضمین گردد.

در برخی از کشورهایی که هنوز نیازی به دیکتاتوری آشکار نداشته اند، با وجود بربریت انحصارات، ضمانت های دولت لیبرال که جایی را نیز به هنر و ادبیات و فلسفه اختصاص می دهد، به اخباری که برخی پناهندگان - مانند «توماس من» - از کشور مبدأ خود منتشر می کنند گوش می دهند که چگونه کشور خودشان را به منع چنین فعالیت هایی متهم می سازند زیرا از جنگی که در حال تدارک دیدن آن هستند بهره بیشتری می برند. آیا واقعا می توانیم بگوییم که حقیقت همین است که با این همه سر و صدا اعلام می کنند که باید به آلمان حمله کرد، زیرا این کشور هم اکنون به گهواره واقعی شر، وارث جهنم و اقامت گاه شیطان ضد مسیح تبدیل شده است؟ پیش از همه، بهتر است بگوییم که مردمانی احمق، ناتوان و مضر هستند. نتیجه این جمله پردازی ها چنین است

که این کشور باید از روی نقشهٔ جغرافیا حذف شود. تمام کشور، با تمام ساکنینش باید حذف شوند و علاوه بر این و در هر صورت وقتی بمب‌های شیمیایی پرتاب شوند، قادر به تشخیص بی‌گناه و گناه‌کار نخواهند بود.

انسان عامی که حقیقت را نمی‌داند، غالباً با کلی‌گویی‌های سطح بالا و مبهم خودش را بیان می‌کند. دربارهٔ «آلمانی‌ها» حرف می‌زند، و از شرّ شکوه و شکایت می‌کند، و در بهترین حالت، خواننده نمی‌داند چه نتیجه‌ای باید بگیرد و چه کار باید بکند. آیا باید تصمیم بگیرد که از این پس آلمانی وجود نداشته نباشد؟ آیا وقتی که تنها همین یک کشور راه درستی را در پیش بگیرد و عادل باشد، جهنم از بین خواهد رفت؟ گفتمان بربر که از بربریت منشأ می‌گیرد و به بازی زبانی بربریت تعلق دارد، از همین نوع است. چنین گفتمانی معمولاً به کلی‌گویی‌هایی پرداخته و به شکلی مطرح می‌گردد که نمی‌توان از آن برای حرکت عینی به نتیجه رسید، به عبارت دیگر فاقد مخاطب است.

چنین روی‌کردی به مسائل تنها چند حلقه از زنجیر علت‌ها را نشان می‌دهد و برخی از نیروهای محرک را به مثابه نیروهایی که تسلط بر آنها امکان‌ناپذیر است معرفی می‌کند، به این ترتیب نیروها و دلایلی را که مصائب از آن سر بر می‌آورد، در پردهٔ ابهام نگهداشته و پنهان می‌سازد.

با اندکی روشن‌نگری، پی می‌بریم که انسان سر منشأ مصائب است! زیرا ما در دورانی زندگی می‌کنیم که سرنوشت انسان خود انسان است. فاشیسم به مثابهٔ فاجعهٔ طبیعی نیست که بتوان آن را با طبیعتی دیگر به جز طبیعت انسان بازشناسی کرد. بنابر این تشریح فاجعهٔ طبیعی مناسب انسان خواهد بود به این علت که خصوصیات مبارزه‌جویی او را فرا می‌خواند.

در بسیاری از مجلات آمریکایی تصویر شهر «یوکوهاما» را که در اثر زلزله در ژاپن به ویرانه تبدیل شده، دیدیم. تفسیری که در پای تصویر نوشته شده چنین است : «فولاد ایستادگی کرد». به چشم می توانیم ببینیم که چند ساختمان میان توده ویران شده، هنوز سر پا ایستاده است. بین تمام مطالبی که درباره این زلزله می توانیم بگوییم، توضیحات مهندسين ساختمان از اهمیت ویژه ای برخوردار است، زیرا علاوه بر ریزش زمین و شدت لرزش و حرارتی که تولید می کند و غیره... نشان می دهند که می توان ساختمان هایی ساخت که در برابر زلزله مقاومت کند. وقتی می خواهیم فاشیسم و جنگ را توضیح دهیم، از چنین فجایع بزرگی که فاجعه طبیعی نیز نیست، باید حقیقتی را استخراج کرد که کاربرد عملی داشته باشد. باید نشان داد که این فجایع را مالکین ابزارهای تولیدی به توده های کارگران که هیچ سهمی از ابزار های تولیدی نداشته اند تحمیل کرده اند.

اگر می خواهیم درباره فجایع بنویسیم، باید به شکلی بنویسیم که دلایل آن قابل بازشناسی باشد و در عین حال باید نشان دهیم که اجتناب پذیر است. اگر فجایع به مثابه وقایع اجتناب پذیر بازشناسی شوند، در این صورت می توانیم از عهده آن بر آییم.

4. تشخیص، برای انتخاب آنهایی که حقیقت در دستانشان

به ابزاری تأثیر گذار تبدیل خواهد شد

کاربرد دیرینه تجارت اشیاء مکتوب، طی قرون و اعصار در بازار افکار و بازنمایی نوشتاری نویسندگان را از تعیین سرنوشت کار خود معاف داشته است، و آنها بر این باور بوده اند که رابط ها، مشتریان یا حامیان نوشته هایشان را به همه منتقل می کنند. نویسنده فکر می کرده است که : «من حرف می زنم و هر

کسی که دلش بخواهد گوش می کند». در واقع او می نوشته است و آن کسانی که می توانستند بهای آن را بپردازند، نوشته های او را می خواندند. آن چه را که نویسنده می نوشته به دست همگان نمی رسیده و آنهایی هم که خریداری می کردند الزاماً همه حرف های او را نمی خواستند بشنوند. این موضوعی است که پیش از این خیلی چیزها درباره آن گفته شده، ولی نه به اندازه کافی. در این جا من تنها به یک نکته خاص اشاره خواهم داشت و آن هم این است که نوشتن یعنی برای کسی نوشتن، به همین سادگی. در نتیجه نمی توانیم حقیقت را بی آن که مخاطبی داشته باشیم بنویسیم، باید حتماً مخاطبی داشته باشیم و برای کسی بنویسم که او بتواند با آن کاری انجام دهد. فرایند بازشناسی حقیقت، برای نویسندگان و خواننده یکسان است. برای بیان مطالب خوب، باید خوب گوش کرد و چیزهای خوب شنید. آن کسی که می خواهد حقیقت را بگوید، باید آن را سنجیده و حساب شده بگوید و آن کسی هم که آن را می شنود باید به همین نسبت حقیقت شنیده شده را ارزیابی کند. برای ما نویسندگان خیلی مهم است که بدانیم برای چه کسی حقیقت را می نویسیم و از چه کسی حقیقت را شنیده ایم.

ما باید حقیقت را درباره انبوهی از چیزهای بد، برای آنهایی که این چیزها برای آنها از بدترین است حرف بزنیم، ما حقیقت را باید از آنها بیاموزیم. مخاطب هایمان را نباید تنها از بین افرادی انتخاب کنیم که عقیده خاصی دارند، بلکه باید برای آنهایی بنویسیم که به دلیل وضعیتشان دارای چنین عقیده ای هستند. به این ترتیب مخاطبان شما دائماً در حال تحول خواهد بود. حتی با شکنجه گران، در صورتی که دیگر به خاطر هر اعدامی پاداشی دریافت نکنند، و یا حرفه شان بیش از پیش به مخاطره برخورد کرده باشد، می توانیم حرف بزنیم. دهقانان «باواروآ» علیه تحولات اجتماعی بودند، ولی وقتی جنگ به درازا کشید و جوان هایی

که به خانه باز می گشتند جایی در مزرعه نمی یافتند، توانستند آنها را جذب انقلاب کنند.

برای نویسنده خیلی مهم است که لحن و آهنگ خاصی برای بیان حقیقت بیابد. معمولاً، لحن و آهنگ هایی را که می شنویم ملایم، شکوه آمیز بوده و گویی که نمی خواهند حتی به یک مورچه هم آسیب برسانند. شنیده چنین شیوه های ملایمی، خصوصاً وقتی که فرد در فقر زندگی می کند، زندگی او را به فقر بیشتری می آلود. این لحن آهنگ آنهایی است که بی شک دشمن نیستند ولی هم راه نیز نیستند. حقیقت مبارزه جو، رزمنده است و تنها علیه دروغ مبارزه نمی کند، بلکه عالیه آنهایی که چنین دروغ هایی را دامن زده اند نیز مبارزه می کند.

5. ترفند برای گسترش حقیقت بین بیشترین تعداد

خیلی ها مغرور از شهامتی که برای گفتن حقیقت داشته اند، خوشبخت از یافتن حقیقت، و خسته، شاید، از ساخت و پرداخت آن برای فراهم آوردن شکل مطلوب، بی صبرانه منتظرند که به دست آنهایی برسد که از منافعشان دفاع شده است. ولی به هیچ عنوان به فکرشان خطور نمی کند که در انتشار نوشته هایشان ترفند کارایی را به کار ببندند. در تمام قرون و اعصار برای افشای حقیقت، به ویژه در دوران هایی که ممنوعیتی بر آن سایه افکنده باشد، از ترفند استفاده کرده اند. کنفوسیوس یک تقویم ملّی را دستکاری کرد. برای دستکاری تقویم، او تنها برای کلمات جایگزین های دیگری انتخاب می کند، در جایی که نوشته شده بود : «کوآن، از صاحب منصبان، وان فیلسوفی که این و آن را گفته بود کشت...»، به شکل دیگری می

نویسد، مثلاً «کشت» را به شکل «به قتل رساند» می نویسد. زیرا که فلان حاکم مستبد مورد سوء قصد قرار گرفته بوده و عده ای را به این بهانه می کشته است. با چنین ترفندی، کنفوسیوس نگرش نوینی را در تاریخ ابتداع می کند.

در دوران ما، بسیاری واژگان که در بازی زبانی طبقه حاکم به کار بسته می شود، به صرف چنین کاربردهایی ابهامات متنوعی را دامن می زند، و می بایستی برای از میان برداشتن هاله رمزآمیز و تقلبی آن، واژگان دیگری را به جای آن به کار برد، به عنوان مثال «املاک زمینی» به جای «زمین» و یا «مردم» به جای ملت. واژه ملت گواه بر مجموعه ای از منافع مشترک است، در نتیجه این واژه را وقتی باید به کار ببریم که موضوع به چند ملت مرتبط می شود زیرا با چنین شرایطی است که می توانیم مجموعه منافع مشترکی را متصور شویم. ولی مردمی که در یک منطقه جغرافیایی خاص زندگی می کنند منافع متنوع و حتی متضادی دارند، و این آن حقیقتی است که سعی در کتمان آن داشته و پنهان می کنند. به همین گونه، حرف زدن درباره زمین و یا نقاشی کردن مزرعه به شکلی که با رنگ ها در چشمان ما بازنمایی شود و بوی خاک را به مشام برساند، دروغ بزرگی است که تنها به می تواند به قدرتمندان یاری رساند. زیرا، آن چه واقعاً مطرح می باشد، باروری زمین و عشقی که انسان نسبت به آن دارد و سختی کار نیست، بلکه پرسش اساسی بر سر قیمت گندم و کار مزد است. آنهایی که از زمین بهره می برند آنهایی نیستند که روی آن گندم می کارند، و بوی خاک برای بورس بازان بیگانه است، آنها بوی اسکناس را ترجیح می دهند.

در نتیجه «املاک زمینی» اصطلاح مناسبی است که توهمی به وجود نمی آورد. به جای «نظم و انضباط» در جایی که حاکمیت بر اساس ستم است، باید گفت «فرمان و فرمانبرداری»، زیرا افراد و جامعه می توانند دارای نظم و انضباط باشند بی آنکه ستمی وجود داشته باشد، و به همین علت انضباط از فرمانبرداری

ارج بیشتری دارد. و به جای «شرافت» بهتر است بگوییم «شأن انسان». با این وجود می دانیم کدام پاوه گو به خودش اجازه می دهد که مدعی دفاع از شرافت تمامی یک ملت شود! و با چه سخاوتمندی شرافت انسانی را بین مردمی تقسیم می کند که شرافت انسانی او را اشباع کرده اند ولی خودشان باید گرسنگی بکشند.

ترفند کنفوسیوس امروز نیز می تواند به کار بسته شود. کنفوسیوس ارزیابی های غیر قابل توجیه در رابطه با تاریخ ملی را به اشکال قابل توجیه جایگزین می ساخت. توماس مور، نویسنده انگلیسی در کتاب «اتوپا» کشوری کاملاً عادل را ترسیم می کند، یعنی کشوری تخیلی به غیر از کشوری که در آن زندگی می کرده است، ولی از دیدگاه او این دو کشور مانند دو قطره آب به هم نزدیک بودند.

لنین که در تهدید پلیس تزاری به سر می برد، می خواست بهره کشی و ستم بورژوازی را روی جزیره ساخالین نشان دهد. او کره را جایگزین شاخالین و ژاپن را نیز جایگزین روسیه کرد. روش های بورژوازی ژاپن برای تمام خوانندگان روش های بورژوازی روسیه را تداعی می کرد، ولی متن او ممنوع نشد به این علت که ژاپن دشمن روسیه بود. به این ترتیب بسیاری از مسائلی را که نمی شد در آلمان درباره آلمان گفت، در اتریش مطرح می کردند. ترفند های زیادی برای فریفتن دولت های بدگمان وجود دارد.

ولتر با معجزه علیه اعتقادات کلیسا مبارزه می کرد و برای «دوشیزه اورلئان» لقب ژاندارک غزل می سرود. ولتر معجزه هایی را مطرح می کرد که ژاندارک باید به تحقق می رساند تا بین تمام سپاهیان، دربار و کشیش ها بکارش را حفظ می کرد. ولتر با شیوه نگارش ظریفش ماجراهای عشقی در فضای زندگی لوکس و شکوهمند ثروتمندان و قدرتمندان را تعریف می کرد، و به این ترتیب به شکل زیرکانه ای آنها را به سوی قربانی کردن مذهبی سوق می داد که اسباب

و وسائل هرزگی در زندگی را برایشان فراهم آورده بود. به این ترتیب موفق شد که اثرش را از راه های غیر قانونی به دست مخاطب های طبیعی آن برساند. بین خوانندگان آثارش همان ثروتمندان و توانمندان پخش آثار او را تسهیل ساختند. به این ترتیب آنها پلیسی را که زندگی عاشقانه و شهوت آلود آنها را محافظت می کرد قربانی کردند. تیتوس لوکریتوس کاروس شاعر یونانی یک قرن پیش از میلاد صراحتاً تبلیغ برای بی خدایی اپیکوری را مدیون زیبایی ابیات شاعرانه اش می داند.

به این ترتیب می توانیم نتیجه بگیریم که سطح ادبی سپر بلای اندیشه است. با این وجود سطح ادبی می تواند نگاه های مضمونی را به خوب جلب کند. در این صورت می توان آن را تنزل داد، این موردی است که به عنوان مثال در اشکال نازل رمان پلیسی می بینیم، در قالب قاچاقچی، بی آن که توجه خاصی را جلب کند، می توان مصائب اجتماعی را مطرح کرد. تنها به دلیل وجود طرح چنین مسائلی، رمان پلیسی بسیار ارزنده است. شکسپیر نیز در آثارش برای بیان حقیقت ترفندهای گوناگونی را به کار می بندد، در سخنرانی مارک آنتوان در مراسم به خاک سپاری سزار، می شنویم که او دائماً از قاتل سزار، بروتوس، حرف می زند که مرد قابل احترامی بوده است، ولی در عین حال تشریح صحنه قتل و چگونگی آن بیشتر از خود قاتل اهمیت پیدا می کند. به این ترتیب سخنران افشای واقعیت را به چگونگی واقعه می سپارد و در تشریح آن سنگ تمام می گذارد.

یک شاعر مصری که در چهار هزار سال پیش از این می زیسته است، روش مشابهی به کار می بندد. در دورانی که مبارزات طبقاتی سختی درگیر شده بود، و طبقه حاکم به سختی از عهده دفاع از منافعش بر می آمد، در یکی از اشعار این شاعر می بینیم که یکی از پارسایان در دربار فرعون برای مبارزه علیه دشمن درونی تبلیغ می کند. او به شکل چشم گیری به

تشریح بی‌نظمی‌هایی که به شورش طبقات پائین جامعه انجامیده، می‌پردازد. به این قطعه توجه کنید :

«چنین است : بزرگان در ملالت بزرگ و کهتران در شادی. در هر شهری می‌گویند: قدرتمندان را از شهر بیرون کنیم.»

«چنین است : اتاق‌های منشیان باز شده و فهرست‌ها ربوده شده‌اند، بردگان به جای ارباب نشسته‌اند.

«چنین است : ثروتمندان را به خرمن بسته‌اند، و آن‌چه هرگز به وقوع نپیوسته بود، به وقوع پیوست.»

«چنین است : آبنوس برگه‌های مقدس در هم شکسته شده‌اند و صندل‌های سفید را با تبر می‌شکنند تا از آن تخت خواب بسازند.»

«ببینید : اقامت‌گاه در یک ساعت ویران شده است.

«ببینید : بی‌نویان ثروتمند شده‌اند. ببینید، آن کسی که نان نداشت، حالا انبارش پر از گندم است.

«ببینید : آدم‌ها از خوردن غذا لذت می‌برند.

«ببینید : آن کسی که گندم نداشت، حالا انبارش پر از گندم است، و آن کسی که تنها می‌بایستی روی پخش گندم رایگان زندگی‌اش را بگرداند، حالا خودش گندم تقسیم می‌کند.

ببینید : آن کسی که یک جفت گاو هم نداشت، حالا یک گله گاو دارد، و آن کسی حیوان بارکش نداشت، حالا صاحب گله است.

«ببینید : آن کسی که نمی‌توانست یک اتاق بسازد، حالا صاحب چهار دیوار شده است.

«ببینید : مشاوران به انبار غلات پناه برده‌اند و آن کسی که به سختی می‌توانست استراحت کند، حالا روی تخت خواب می‌خوابد.

«ببینید : آن کسی که حتی یک قایق هم نداشت، حالا صاحب ناوگان است، و صاحب اصلی تنها می تواند به آن نگاه کند، ولی دیگر از آن او نیست.

«ببینید : آن کسی که لباس می پوشید حالا با تکه های پارچه خودش را می پوشاند و آن که برای دیگران لباس می دوخت، لباس با پارچه کتان به تن می کند. ثروتمندان در خوابشان تشنه اند، و آن کسی که کاسه به دست داشت، حال انبار آبجو دارد.

«ببینید : آن کسی که در عمرش نوای چنگ را نشنیده بود، حالا چنگ دارد و حالا از مشهورترین نوازندگان چنگ است.

«ببینید : آن کسی که همیشه بی آن که زنی در کنار او باشد می خسبید، حالا زنان بسیاری را در کنار خود دارد و آن کسی که تنها در آب خودش را تماشا می کرد، صاحب آینه شده است.

«ببینید : ثروتمندان کشور برای کار پرسه می زنند و چیزی نمی یابند. آن کسی که نامه بر بود، حالا نامه می فرستد.

«ببینید : این پنج نفری را که اربابشان فرستاده است، می گویند خودتان این راه را بروید، ما تازه رسیده ایم.»

کاملاً آشکار است که سخن بر سر بی نظمی خاصی است که برای بی نوایان بسیار مطلوب می باشد. با این وجود شاعر به سختی قابل درک است، زیرا چنین وضعیتی را محکوم می کند ولی با شیوه ناشیانه...

جوناتان اسویفت (هجو نامه نویس انگلیسی قرن هفدهم و هجدهم) در بیانیه ای برای پیشرفت و سعادت کشور پیشنهاد می کند که کودکان فقیر را در آب نمک و در کنسرو گذاشته و به عنوان گوشت بفروش رسانند. او با محاسبات دقیق نشان می دهد که تا چه اندازه، در صورتی که از چنین طرحی چشم

پوشی نکنیم، می توانیم موجب باروری اقتصادی شویم. جوناتان اسویف نقش جاهل را بازی می کرد، ولی به گونه ای به نظر می رسید که گویی از اندیشهٔ کاملاً مشخصی با اعتقاد و جدیت دفاع می کند که البته برای هر خواننده ای شرم آور به نظر می رسید. اسویفت در این صورت می توانست در چشم هر کس دیگری، غیر انسانی ترین جلوه کند، به ویژه از دیدگاه آنهایی که این نظریات را از دیدگاه نتایج آن مورد بررسی قرار نمی دادند.

تبلیغ برای اندیشه، در هر زمینه ای که انجام گیرد برای ستم دیدگان مفید است. چنین تبلیغاتی ضروری است زیرا در نظام بهره کشی اندیشه از راه طرح مسائل نازل گسترش می یابد.

آن چه که نازل تلقی می گردد، آن چیزی است که برای آنهایی که در سطح نازل زندگی نگهداشته شده اند ضروری می باشد. سطح نازل زندگی یعنی درگیر ساختن افراد با مسائلی نظیر سیر کردن شکم، روی گردانی از شرافت که در آینه به آنهایی که از کشور دفاع می کنند نشان می دهند، در جایی که آنها را در گرسنگی به حال خود رها می کنند تا بمیرند. یا وقتی که فرمانده شما را به هلاکت گاه هدایت می کند، نبود میل برای کار وقتی که به اندازهٔ کافی به نیازهای فرد پاسخ نمی گوید، طغیان علیه اجبار در اعمال بیهوده، بی اعتنایی نسبت به خانواده وقتی که توجه به آن هیچ فایده ای نداشته باشد. گرسنگان به شکم پرستی و آنهایی که چیزی برای دفاع کردن ندارند به بزدلی و آنهایی که برای کار انجام شده حقوقشان را مطالبه می کنند به تنبلی متهم می شوند...در چنین نظامی، اندیشه عموماً حتی غیر اخلاقی تلقی می شود و ارج و مقام خوبی ندارد. در هیچ کجا اندیشیدن را تدریس نکرده و به محض این که ظاهر می شود، آن را سرکوب می کنند.

ولی زمینه هایی وجود دارد که می توانیم بی هیچ مانعی شاهد پیروزی های اندیشه باشیم : یعنی

همان مواردی که دیکتاتور به آن نیازمند است. بر این پایه، به عنوان مثال، می توانیم از پیش روی های اندیشه در فن و هنر نظامی گری یاد کنیم که دیکتاتور به آن نیازمند است. ساخت و سازی که بتواند کتان را ذخیره کرده و از آن الیاف مصنوعی بسازد به اندیشه نیازمند است. فاسد شدن محصولات غذایی، آماده کردن جوانان برای جنگ، از موضوعاتی است که به اندیشه نیاز دارد، و در نتیجه ما می توانیم از چنین مواردی حرف بزنیم.

از بزرگداشت جنگ، و از هدف بیهوده چنین اندیشه ای می توان با مهارت اجتناب کرد، به همین گونه اندیشه ای که از بهترین ابزارها برای جنگ آغاز می کند، می توانیم نتیجه بگیریم که آیا اساساً چنین جنگی دارای مفهوم مشخصی هست یا نیست، و یا بپرسیم که بهترین راه برای اجتناب از آن کدام است.

طبیعتاً، به سختی بتوانیم چنین پرسشی را به شکل آشکار مطرح کنیم. آیا اندیشه ای را که منتشر کرده ایم کارآیی داشته است، به این معنا که آیا در رابطه با رویدادها انعکاسی داشته است؟ شاید.

در دورانی مانند دوران ما که ستم و دیکتاتوری در خدمت بخش کوچکی از جامعه قرار گرفته تا از بخش بزرگتر آن بهره کشی کند، توده های مردم به رفتار بنیادی خاصی نیازمند هستند که دارای قابلیت گسترش به تمام زمینه های زندگی باشد.

می بینیم که کشف تازه ای مانند آن چه داروین در زمینه طبیعت شناسی به ثبت رسانید، ناگهان به خطری برای نظام بهره کشی تبدیل شد. کشف داروین تا مدتها تنها برای کلیسا نگران کننده بود، ولی پلیس به این موضوع هیچ توجهی نشان نمی داد و هیچ تصویری نیز در مورد پیامد این کشف طبیعت شناسانه نداشت. در این سال های گذشته، پژوهش های فیزیک دانان به نتایجی در زمینه منطق انجامید که برای شماری از اعتقادات مذهبی که نظام بهره

کشی بر پایه آن استوار بود، به خطری جدی تبدیل شد. فیلسوف دولت پروس، هگل در گیر بررسی های بسیار مشکلی در زمینه منطق بود و روش فکری و تحقیقی خاصی را به ارمغان آورد که برای مارکس و لنین به عنوان کلاسیک های انقلابی ارزش فوق العاده ای داشت. گسترش علم با انسجام در شرف تکوین است، ولی با ریتم و آهنگ نابرابر و دولت نمی تواند همه چیزی را پی گیری و تحت نظارت خود گیرد. قهرمانان حقیقت می توانند سنگرهای ایجاد کنند که از نگاه دشمنان در امان بماند. مهم این است که اندیشه صحیح آموزش داده شود، به این معنا که موضوعات و رویدادها مورد بررسی قرار گرفته و وجوه متغیر آن باز شناسی شود، و به عبارت دیگر ما باید به ماهیت تغییر پذیر پدیده ها و رویدادها به شکلی که بتوانیم در آن تحول ایجاد کنیم آگاه شویم.

توانمندان همواره از تحولات بزرگ رویگردان هستند، و بیشتر تمایلشان بر تداوم وضع موجود است و در صورت امکان، که همین وضع تا هزار سال دیگر نیز به همین گونه دوام بیاورد. ای کاش که ماه و خورشید هم چنان بی حرکت سر جایشان باقی بمانند! و هیچ کس گرسنه نباشد و نخواهد نهار بخورد! و وقتی به روی دشمن آتش گشودند، دشمن پاسخ نگوید! و تیری که آنها شلیک کرده اند باید آخرین تیر باشد!

نگرشی که اشیاء را در حال تحول و گذار نشان می دهد، شیوه مؤثری برای تشویق توده ها است. به همین گونه، اندیشه ای که در هر چیزی در هر وضعیتی تضاد آن را نشان می دهد، سلاحی کارا در مقابله با حاکمان است. چنین بینش و جهان بینی را (دیالکتیک، یا نظریه ای که اشیاء را در تحول دائمی نشان می دهد) می توانیم در بررسی و تحلیل موضوعاتی به کار ببریم که موقتا از نظارت قدرت حاکم خارج است. این جهان بینی را می توانیم در بیولوژی و شیمی و یا در تصویر پردازی سرنوشت خانواده به کار ببندیم، بی آن که نگاه مضنونی را به خود جلب کنیم. اندیشه ای که اشیاء و چیزها را در رابطه با یک دیگر و

در وضعیت تحول دائمی نشان می دهد برای دیکتاتورها خطرناک است ولی می تواند تحت اشکالی نشان داده شود که از نگاه پلیس در امان بماند. ترسیم کامل هر وضعیتی، تمام روندهایی که فرد در آن قرار می گیرد به عنوان مثال گشودن یک دکان سیگار فروشی، می تواند ضربه کارایی علیه دیکتاتور باشد.

از نظریاتی که دولت را مسئول فقر توده ها معرفی می کند و یا توده ها در فقر به دولت می اندیشند، باید چشم پوشی کرد. آنها خیلی از سرنوشت حرف می زنند، سرنوشت مسئول فقر و قحطی است و نه آنها. هر کسی که دست به پژوهش درباره علت قحطی و فقر می زند، پیش از آن که به موضوع دولت برسد، بازداشت خواهد شد. ولی به طور کلی این امکان وجود دارد که با جمله پردازی هایی که پیرامون موضوع سرنوشت مطرح می شود، استفاده کرد و نشان داد که سرنوشت انسان توسط انسان های دیگر تعیین می شود.

این موضوع را نیز به سهم خود می توانیم از راه های گوناگونی مطرح کنیم. به عنوان مثال می توانیم داستان مزرعه ای، مثلاً مزرعه ای در ایسلند را تعریف کنیم. جادویی روی دهکده سایه افکنده بود. یک زن دهقان در چاه افتاده بود، دهقانی خود را به دار آویخته بودند.... جادو از دهکده دور می شود، روزی در جشن عروسی پسر یک دهقان با دختری که مقداری زمین با خود آورده بود... بحث در گیر می شود ولی اهالی دهکده در مورد علت بلایا و دور شدن جادوی سیاه با یک دیگر موافق نیستند. عده ای آن را به سرنوشت نورانی دهقان جوان نسبت می دهند و عده ای آن را به خوش شگون بودن زمین هایی که دختر برای ازدواجش با خود آورده بوده. حتی با قطعه شعری که چشم اندازی را توصیف می کند می توانیم مسائل مهم را مطرح کنیم، به این شرط که در این چشم انداز از محصولات انسان حرف بزنیم. برای گسترش و انتشار حقیقت باید زیرک باشیم.

خلاصه

حقیقت بنیادی دوران ما، این است که سرزمین های ما در بربریت غوطه ور می شود زیرا اصل مالکیت خصوصی بر وسایل تولیدی به عنوان قانون تثبیت شده و قدرت را قبضه کرده است. دانستن چنین موضوعی اهمیت خاصی ندارد، ولی وقتی اهمیت پیدا می کند که کشف می کنیم که بدون آن کشف حقایق دیگر ممکن نخواهد بود. و گر نه، به چه کار خواهد آمد که ما شجاعانه درباره دولت و غوطه ور شدن در بربریت بنویسم ولی نگوئیم که علت اصلی کدام بوده است؟ و به چه علتی در بربریت سقوط کرده ایم؟ باید گفت که شکنجه می کنند، و علت این است که مالکیت خصوصی در چنین اشکالی به حیات خود ادامه می دهد. مطمئناً، اگر چنین موضوعی را مطرح کنیم خیلی از دوستانمان را که مخالف شکنجه هستند از دست می دهیم، زیرا آنها در این تصور هستند که مالکیت خصوصی می تواند بدون اعمال شکنجه وجود داشته باشد. البته چنین تصویری باطل است.

باید حقیقت را درباره رژیم بربر در کشور خودمان بگوئیم، ولی برای انجام چنین مهمی، باید بگوئیم که بی آن که مناسبات تولیدی تحول پیدا نکند، بربریت از بین نخواهد رفت.

از سوی دیگر، حقیقت را باید به آنهایی بگوئیم که بیش از همه از چنین مناسباتی در تولید رنج می برند و از الغای آن مطمئناً سود خواهند برد، یعنی کارگران و آنهایی که می توانند با ما هم راه شوند زیرا حتی اگر در منافع سهم هستند ولی خودشان وسیله تولیدی در اختیار ندارند. و مورد پنجم این است که باید ترفند به کار ببریم. این پنج مشکل را هم زمان باید در پیوند با یکدیگر حل کنیم. ما نمی توانیم حقیقت را درباره رژیم بربر مطرح کنیم بی آن که به آنهایی که از چنین وضعیتی رنج می برند فکر نکنیم، باید زنجیر علت

و معلول و رابطه آنها را با یکدیگر جستجو کنیم و به
آنجایی فکر کنیم می خواهند به آگاهی های خود
کارآیی ببخشند. ما باید حقیقت را به شکلی بیان
کنیم که در دست هایشان به سلاحی کارا تبدیل شود
و به اندازه کافی زیرک باشیم که به دام دشمن
نیافتیم. برای نوشتن حقیقت به تمام این موارد نیازمند
هستیم.

1935

منبع :

Bertolt Brecht, « cinq difficultés poue écrire la
vérité » in Sur le réalisme. Edition L'ARCHE.1970.
P12-30